



عبدالغنی احمدی و استانی

وکیل دادگستری

## آیا وضع ماده ۲۰ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۲۵ خرداد ۲۵۳۶ ضرورت داشته است؟

### ۱- مقدمه

بموجب ماده ۲۰ قانون فوق «در موارد مذکور در ماده سوم قانون آئین دادرسی مدنی دادستان کل می‌تواند بنا با اعلام وزیر دادگستری یا رأساً موضوعات مشمول آن ماده را در هیات عمومی دیوانعالی کشور مطرح کند. در این صورت هیات عمومی دیوان مذکور طبق قانون وحدت رویه قضائی تشکیل و نسبت بموضوع رسیدگی و رای صادر خواهد نمود. طرح موضوع در هیات عمومی دیوانعالی کشور رافع وظائف دادگاهها و رسیدگی و صدور حکم طبق ماده سوم آئین دادرسی مدنی نمیباشد».

این ماده فکر کاملاً تازه‌ای را وارد حقوق دادرسی ایران نموده و در ارتباط بین دیوانعالی کشور و دادگاههای ماهوی وضع کاملاً جدیدی بوجود آورده است. بهمین جهت جادارد که مقررات ماده مذکور با توجه بماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی مورد بررسی قرارگیرد تا معلوم شود که آیا این جهت‌دهی حقوقی موافق قاعده است یا مخالف آن. پس باید ببینیم که ماده ۲ قانون آئین دادرسی چه می‌گوید.

مطابق ماده ۲ «دادگاههای دادگستری مکلفند بدعاوی موافق قوانین رسیدگی کرده حکم داده یا فصل نمایند و در صورتیکه قوانین موضوعه کشوری کامل یا صریح نبوده و یا متناقض باشد یا اصلاً قانونی در قضیه مطروحه وجود نداشته باشد دادگاههای دادگستری باید موافق روح و مفاد قوانین موضوعه و عرف و عادت مسلم قضیه را قطع و فصل نمایند».

### ۲- بحث کوتاه تاریخی

البته ماده ۳ ابتدا بساکن در قانون آئین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸ وارد

نشده بلکه در تاریخ حقوق جدید ایران سابقه دارد و اول بار ماده ۳ اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۳۲۹ قمری همین احکام را مقرر داشته بود.

برابر ماده ۳ قانون اخیر «محاکم عدلیه مکلفند که بدعاوی موافق قوانین رسیدگی کرده و بموجب آن حکم داده یا فصل نمایند و در صورتیکه قوانین موضوعه مملکتی کامل یا صریح نباشد یا ناقص و یا متناقض باشد باید محاکم عدلیه موافق روح و مفاد عمومی قوانین موضوعه امور را قطع و فصل نمایند».

چون آنچه در ماده ۳ آمده با منطبق حقوقی سلیم موافقت کامل دارد بنابراین فرض این است که مورد قبول تمام سیستمهای حقوقی مترقی و سالم جهان می باشد ولواینکه در متن هیچ قانونی تصریح نشده باشد.

با اطمینان خاطر می توان گفت که حتی قبل از بوجود آمدن حقوق جدید ایران مفاد ماده ۳ از طرف فقهاء و قضات اسلامی رعایت میشده است.

### ۳- بیان مختصر ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی

بطوریکه از متن ماده ۳ پیدا است این ماده شامل دو قسمت است. قسمت اول که میگوید «دادگاههای دادگستری مکلفند بدعاوی موافق قوانین رسیدگی کرده حکم داده یا فصل نمایند» در واقع دو نوع تکلیف برای دادگاهها و مآلا برای قضات دادگاهها معین نموده است. بعبارت دیگر تکلیف اعلام شده در قسمت اول واجد دو جنبه است: (اول آنکه دادگاهها باید بدعاوی رسیدگی نمایند و نمی توانند از آن سر باز زنند. دوم آنکه دادگاهها باید بدعاوی منحصرأ موافق قوانین رسیدگی کنند نه برطبق چیز دیگر. پس از جنبه اول خودداری دادگاهها از رسیدگی بدعاوی و از جنبه دوم رسیدگی بدعاوی موافق چیزی غیر از قوانین و مقررات کشور ممنوع است.

بدیهی است مقید نمودن دادگاهها و قضات برسیدگی بدعاوی فقط برابر قوانین و مقررات موضوعه مملکت برای اجرای عدالت و احقاق حق صحیح ضرورت داشته و دارد تا حقوق مردم دستخوش هوی و هوس و اغراض و نظرهای شخصی دادرسان نشود.

چون احتمال اینکه راجع به بعضی از امور و دعاوی قانون صریحی وجوه نداشته باشد یا قوانین موجود نسبت بان امور و دعاوی ساکت یا مجمل یا متعارض باشند، همیشه موجود بوده و هست و بهمین مناسبت ممکن است قضات دچار عسر و حرج گردند و یا باین بهانه ها از رسیدگی و احقاق حق خودداری کنند لذا در قسمت دوم ماده ۳ بدادگاهها اجازه داده شده (و این اجازه از لحاظ اصحاب دعوی و جامعه برای دادگاهها تکلیف محسوب است) که در چنین حالاتی موافق روح و مفاد قوانین موضوعه و عرف و عادت مسلم قضیه را قطع و فصل نمایند.

مقتن آئین دادرسی مدنی به بیان قسمت دوم اکتفا نکرده و محض تحکیم و تضمین ماده مذکور ضمانت اجرای خاصی در ماده ۴ همان قانون مقرر داشته و

گفته است که «اگر دادرس بعد از اینکه قوانین موضوعه کشوری کامل یا صریح نیست و یا متناقض است و یا اصلاً قانونی وجود ندارد از رسیدگی و فصل دعوی امتناع کند مستنکف از احقاق حق محسوب خواهد شد.»

ماده ۱۲ اصلاحی قانون آیین دادرسی مدنی فرانسه مصوب ۹ سپتامبر ۱۹۷۱ و ماده ۴ قانون آیین دادرسی مدنی ایران میباشد.

#### ۴- ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی و تفسیر قوانین

قسمت دوم ماده ۳ متضمن قبول يك اصل مهم قضائی است که بدون رعایت آن دادرسی صحیح و مبتنی بر مصالح جامعه بهیچوجه مقدور نخواهد بود. این اصل ضرورت اجتهاد و استنباط از طرف قضات است. قانونگذار در این قسمت صراحتاً بقضات تکلیف نموده که در حالات پیش‌بینی شده در قسمت مذکور از راه تفسیر قوانین نظر قضائی خویش را استنباط و اعمال کنند.

ضرورت تفسیر قوانین همیشه یکی از علل زیر احساس میشود:

۱- کامل نبودن قوانین.

۲- اجمال قوانین.

۳- تعارض قوانین.

۴- سکوت قوانین.

سکوت قانون و اجمال آن برخوانندگان محترم بطورکلی معلوم است. کامل نبودن قوانین را هم حقوقدانان ما (یا لاقلاً کسانی که نگارنده بنوشته آنان مراجعه کرده) از مصادیق سه مورد دیگر دانسته‌اند اما نگارنده معتقد است که برای قوانین غیرکامل می‌توان مصادیق خاصی یافت.

هرگاه اجرای قانونی صریحاً موکول به تصویب آئین‌نامه اجرائی گردیده و آئین‌نامه اجرائی هم به تصویب نرسیده باشد در این صورت چنین قانونی را باید مصادق بارز قانون غیرکامل و ناقص دانست زیرا آئین‌نامه اجرائی مکمل و جزء قانون است. بهر حال تصور می‌رود که توضیح مختصری از تفاوت بین تعارض و تناقض لاقلاً برای بعضی از خوانندگان گرامی خالی از فایده نباشد.

بطوریکه از بیان اهل این اصطلاح اعم از فقها و حقوقدانان جدید فهمیده میشود تعارض بین قانون بطورکلی بر دو نوع است: یا بشعوی است که احکام هر دو قانون متعارض قابل جمع است و هر یک را می‌توان در جای خود بموقع اجراء گذارد و مانند تعارض بین عام و خاص و یا مطلق و مقید و یا آنکه دو حکم متعارض مطلقاً قابل جمع نیست مثل اینکه برای يك موضوع دو حکم مخالف وضع شده باشد یکی سلبی و دیگری ایجابی. در حالت اخیر گویند که دو حکم متعارض متناقض یکدیگرند.

وقتی دو قانون متناقض برای يك موضوع وجود داشته باشد قانون مؤخر را با مصالح

جامعه موافق‌تر و معتبر تلقی می‌کنند و قانون مقدم را بعلت مغایرت با قانون اخیر تا جائیکه مغایرت دارد منسوخ ضمنی میدانند؛ پس نتیجه تناقض همیشه نسخ‌ضمنی قانون سابق بعلت مغایرت با قانون جدید تا حد مغایرت می‌باشد.

با این ترتیب شك نیست که نسبت بین تعارض و تناقض مانند نسبت بین عموم و خصوص است. یعنی هر تعارضی تناقض نیست ولی هر تناقضی تعارض است. نکته جالب این است که قانونگذار ایران در ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی فقط بذکر تناقض اکتفاء کرده و از تعارض نامی نبرده است. شاید این سکوت مقنن در مورد تعارض عمدی بوده و بعلت قابل جمع بودن موارد متعارض غیر متناقض خود را از ذکر تعارض بی‌نیاز دانسته است.

### ۵- مطابق ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی حق

### تفسیر قوانین برای حل و فصل دعوی با کیست؟

تفسیر قوانین برای یافتن راه‌حل اختلاف و دعوی بی‌شك حق قاضی رسیدگی‌کننده باختلاف و دعوی است: زیرا (اولاً - قاضی در موارد فقدان نص یا اجمال یا متناقض اگر متوسل به تفسیر نشود عملاً قادر بحل اختلاف و رفع تنازع نخواهد بود. تفسیر و اجتهاد علاوه برآنکه موجب بوجود آمدن راه‌حلیها و رویه‌های موافق با مصالح جامعه خواهد شد سبب قناعت وجدان و آسودگی خاطر قاضی هنگام ختم دادرسی و صدور رأی نیز خواهد گشت. (ثانیاً - حق تفسیر قوانین برای قاضی نوعی تضمین استقلال قضائی در مقام قضاوت است. باین توضیح که قضاوت صحیح و موافق عدالت مستلزم وجود عواملی است که استقلال قضائی برای قاضی یکی از مهمترین آنها بشمار میرود. استقلال قضائی بنوبه خود منوط به‌وجود بودن عوامل دیگری است که حق تفسیر قوانین را باید یکی از مؤثرترین آن عوامل دانست.

پس حق تفسیر قوانین هم موجب قناعت وجدان قاضی و هم سبب تحکیم استقلال قضائی او است. نتیجه سلب حق تفسیر ولو بنحو نسبی و جزئی ایجاد محذور برای قاضی و دربند کشیدن وجدان قضائی او خواهد بود. تمام کسانی که با قانون آئین دادرسی مدنی سروکار دارند میدانند که هر دعوی باید بدو مورد رسیدگی ماهیتی قرارگیرد و سپس در صورت داشتن قابلیت فرجامخواهی بدرخواست محکوم‌علیه در دیوانعالی کشور مطرح گردد.

در این نکته هم تردیدی نیست که وجود دیوانعالی کشور در هرکشور اصولاً برای دو منظور است:

اول - کنترل اجرای صحیح قوانین در مراجع قضائی که از طریق نقض یا ابرام‌آرای ماهوی معمول میشود.

دوم - حفظ وحدت حقوقی کشور که در اثر آراء صادره برطبق قانون وحدت رویه قضائی بوجود می‌آید.

بهمین علت است که دیوان عالی کشور هیچگاه بمسائل موضوعی (Question de fait) توجه نمیکند و آنرا در صلاحیت دادگاههای ماهوی میدانند بلکه فقط بجنبه حکمی و حقوقی (Question de droit) دعاوی می‌پردازد.

البته بعضی از قوانین گاهی ندرتاً بديوان عالی کشور دخالت ماهوی داده‌اند. در ایران هم چنین چیزی سابقه دارد. اختیاری که اخیراً با قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۲۵ خرداد ۲۵۳۶ بديوان مزبور برای صدور حکم ماهوی اعطاء گردیده یکی از آن موارد محسوب است.

با این حساب تردیدی نباید داشت که تفسیر قوانین در موارد نقص - سکوت و اجمال و تناقض بمنظور حل و فصل دعاوی با قاضی دادگاهی است که دعوی در آن مطرح و تحت رسیدگی است. هیچ کس و هیچ مرجعی حق ندارد بقاضی یا هیأت قضات رسیدگی‌کننده بدعوی بگوید که استنباط من بهتر از آن شما است و شما باید مطابق نظر قضائی من رای صادر نمائید. چنین تحمیلی که نتیجه آن سلب حق تفسیر قوانین از قاضی ماهوی ولو بطور جزئی باشد هم وجدان قاضی و هم استقلال قضائی او را تحت فشار قرار میدهد و او را از مسیر صحیح اجتهاد و استنباط منحرف میسازد. چنین تحمیلی اگر ادامه یابد از یکطرف تدریجاً قبح تحمیل را از بین می‌برد و از طرف دیگر قوه اجتهاد و ابتکار و حس مسئولیت را در قضات تضعیف مینماید. بهمین جهت است که بقضات دادگاههای ماهوی حق داده شده که حتی در قبال نظر دیوانعالی کشور اصرار ورزند و برای آخرین بار نظر قضائی خود را اعمال کنند.

البته دیوانعالی کشور هم در مقام رسیدگی بدعوائی که در آنجا مطرح است حق تفسیر قوانین مربوط بآن دعوی را خواهد داشت و در صورت نقض قانون رای دادگاه ماهوی را خواهد شکست ولی قبل از ارجاع پرونده مربوط بهردعوی حق تلقین رسمی نظر قضائی خود را بقضات ماهوی و متأثر ساختن آنان را ندارد.

#### ۶- تفسیر قوانین باید براساس چه قواعد و ضوابطی بعمل آید؟

طبیعی است که قضات اعم از قضات ماهوی یا قضات دیوانعالی کشور نمیتوانند قوانین را بمیل خود تفسیر نمایند بلکه تفسیر باید حتماً از روی قواعدی بعمل آید که در زیربنای مواد قوانین کشور قرار دارند. این چیزی است که در قسمت دوم ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی به «روح و مفاد قوانین موضوعه» تعبیر گردیده است. راجع باینمطلب در کتب حقوقی حقوقدانان بحث کافی بعمل آمده و تکرار آنها در این مقاله لازم بنظر نمیرسد.

#### ۷- موارد مذکور در ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی

اکنون باید دید که در ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی چه موارد و موضوعاتی پیش‌بینی گردیده که ماده ۲۰ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۲۵

خرداد ۲۵۳۶ هیأت عمومی دیوانعالی کشور را در قبال درخواست دادستان مکلف  
برسیدگی و اظهارنظر نسبت بدانها کرده است.

بطوریکه از متن ماده ۳ پیدا است این ماده شامل چند مورد زیر است:

۱- رسیدگی بدعاوی موافق قوانین موضوعه.

۲- کامل نبودن قوانین موضوعه.

۳- صریح نبودن قوانین موضوعه.

۴- متناقض بودن قوانین موضوعه.

۵- فقدان قانون برای قضیه مطروحه.

۶- روح قوانین موضوعه.

۷- مفاد قوانین موضوعه.

۸- عرف و عادت مسلم.

قبلا اشاره شده که در موارد ۲ و ۳ و ۴ و ۵ تفسیر قوانین ضرورت پیدا  
میکند. در چنین موارد است که هر قاضی، هر حقوقدان یا هر شخص دیگری که با  
قوانین سروکار دارد نیازمند به تفسیر میشود تا بتواند راه حل مسئله مورد نظر  
خویش را بدست آورد.

#### ۸- موارد قابل طرح در هیأت عمومی دیوانعالی کشور چیست؟

در بند ۷ ملاحظه شد که در ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی هشت مورد  
عنوان گردیده است. این هشت مورد بچهار دسته زیر تقسیم میشوند:  
اول - تکلیف دادگاه برسیدگی بدعاوی موافق قوانین موضوعه.  
دوم - موارد قابل تفسیر (نقص قانون - اجمال قانون - تناقض قوانین -  
سکوت قانون).

سوم - مبانی تفسیر قوانین (روح و مفاد قوانین موضوعه).

چهارم - عرف و عادت مسلم قضیه.

نخستین مورد بی تردید چیزی نیست که قابل طرح در هیأت عمومی دیوانعالی  
کشور باشد بلکه این تکلیف مستقیماً بمسئله مکلف است و مکلف یعنی دادگاه دادگستری  
باید به آن عمل کند و در صورت تخلف تحت تعقیب قانونی قرار خواهد گرفت.

قبلا توضیح داده شد که تفسیر قوانین براساس ضوابط و مبانی تفسیر  
منحصراً جزء اختیارات قضات رسیدگی کننده بدعوی است: قضات ماهوی در مقام  
رسیدگی ماهوی و قضات دیوانعالی کشور در مقام رسیدگی فرجامی.

پس طرح موارد ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ مرقوم در ذیل بند ۷ هم در هیأت  
عمومی دیوانعالی کشور منطقی نیست. زیرا غرض از طرح این موضوعات جزاین  
نخواهد بود که هیأت عمومی بگوید که آیا قوانین مورد نظر نسبت بیک مسئله ناقص  
یا مجمل یا متناقض یا ساکت است یا خیر یا آنکه روح و مفاد قوانین موضوعه  
چیست و یا در صورت نقص یا اجمال یا تناقض یا سکوت نظر قضائی خود را

اعلام بدارد.

تشخیص عرف و عادت مسلم و احراز وجود یا عدم آن نیز با اهل عرف است که در موارد لزوم قضات باید نظرایشان را که همان کارشناسان و متخصصان می‌باشند جلب نمایند و یا کمک نظر آنان بود و نبود یک عرف و عادت مسلم راجع بقضیه مطروحه را احراز کنند. این هم امری نیست که هیأت عمومی دیوانعالی کشور بتواند خود رأساً معین کند.

با این بیان بسیار روشن است که هیچ موردی در ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی مذکور نیست که ابتدا بساکن قابلیت طرح در هیأت عمومی دیوانعالی کشور را داشته باشد. اظهار نظر و صدور رأی نسبت بهریک از آنها از طرف هیأت عمومی دیوانعالی کشور بنحویکه در ماده ۲۰ مقرر گردیده به تجاوز به اختیار دادگاهها و قضات ماهوی و استقلال قضائی آنان منجر میشود. حتی با کمی احتیاط می‌توان گفت که چنین امری گاهی ممکن است بوضع قوانین جدیدی منتهی گردد.

هرگاه رأی هیأت عمومی دیوانعالی کشور جنبه ارشادی داشت ایرادی متصور نبود اما اهمیت مطلب در این است که آرای هیأت مزبور مطابق قانون وحدت رویه قضائی برای تمام دادگاهها لازم‌الاتباع است. لزوم تبعیت از رأی هیأت عمومی که درباره هر یک از موارد مذکور در ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی بدرخواست دادستان کل و باجازه ماده ۲۰ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری صادر مینماید سه نتیجه ذیل را بهمراه خواهد داشت:

اول - سلب اختیار دادگاههای ماهوی برای تفسیر قوانین راجع بموضوع دعوی مطروحه در نزد آنها که قبلاً بوسیله هیأت عمومی تفسیر گردیده است.

دوم - بی‌اثر شدن عبارت قسمت اول ماده ۳ و عبارت آخر ماده ۲۰ که دادگاهها را با وجود طرح موضوع در هیأت عمومی مکلف بانجام وظائف خود دانسته است لاقلاً در مواردیکه به هیأت عمومی ارجاع میگردد.

سوم - احتمال منجر شدن بعضی از آراء هیأت عمومی بوضع مقررات جدید. نگارنده ضمن احترامی که برای نظر حقوقی همه حتی مخالفان نظر خود قائل است و اختلاف نظر را سبب رشد شعور و تکامل فکر میدانند نمی‌تواند از اظهار این نظر خودداری نماید که وضع ماده ۲۰ بهیچوجه ضرورتی نداشته است. زیرا:

(اولاً - در سیستم دادرسی ایران از لحاظ ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی مشکلی موجود نبوده که بدون ماده ۲۰ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری قابل حل نباشد.

ثانیاً ماده ۲۰ دست قضات را در حل و فصل دعاوی بازتر نمیکند و ماده ۳ مرجح مینماید.

با تمام این تفصیلات امیدوار است که چنین نباشد.

\*\*\*\*\*